

قصيده

يتجول في نومي رجلُ النورِ
يتوقف في الركن المهجور
يُخرج من لاكرتي، كلماتٍ
يكتبها
و يُعيد كتابتها في صوت مسموعٍ
يحو بعض سطور
ينظر في مرآة البيت الغارق بالظلمة و النور
يتذكر شيئاً
فيغادر نومي
أستيقظ مذعوراً
و أحاول أن أتذكر شيئاً
بما قال وما هو مكتوب
عبثاً، فالنور
مسح الأوراق و ذاكرتي
ببياض الفجر المقتول

The Poem

in my sleep the man of light wanders
he stops in the abandoned corner
he takes out words from my memory
he writes them
he rewrites them out loud
he erases some lines
he looks in the mirror of the house
which is sinking in darkness and light
he thinks of something
he leaves my dream
I wake up terrified
I try to remember something
he wrote and said
in vain
the light
has erased the papers and my memory
with the whiteness of the dead dawn

شعر

در خوابم مردِ نورانی به گردش است
می ایستد در گوشه ای متروک
کلماتی، از حافظه ام می آیند بیرون
می نویسد شان
و باز با صدائی بلند می نویسدشان
برخی از سطرها را پاک می کند
و نگاه می کند به آینهء خانه که غرق شده در تاریکی و نور
بیاد چیزی می افتد
و از خوابم می رود بیرون
با ترس بیدار می شوم
وسعی می کنم بیاد بیاورم چیزی را
از آنچه گفت و نوشت
اما افسوس، نور
کاغذها و حافظه ام را پاک کرده با
سپیدی صبح کشته شده